



دفتر شعر «آفرین بر جان بابا» اثر محمد گودرزی دهریزی است که نشر قو آن را در ۲۸ صفحه چاپ و منتشر کرده است. شعرهای این دفتر در قالب چهارپاره و نیمایی به «جانبازان سرفراز» تقدیم شده است. شعرهایی که برای نوجوانان و جوانان زیر ۲۰ سال سروده شده است؛ شعرهایی که در عین حال به دلیل ساده بودن می توانند مخاطب عام و عموم مردم را نیز به خود جذب کنند. در واقع شاعر در گفت‌وگو با پدربزرگ جالبزاش شعرش را روایت می کند؛ روایتی متفاوت و نوستالژیک؛ روایتی که در فضاسازی و نوع نگاه، تازه و امروزی است.

«بابای من دروازه‌بان است دروازه‌بانی فرز و عالی سد می‌کند دروازه‌ها را با یک عصای خشک و خالی وقتی که دشمن توپ می‌زد دروازه‌بان جبهه‌ها بود در بازی توپ و گلوله او دیدمبان جبهه‌ها بود با تیم سختی مثل دشمن جنگید و پیروز زمین شد خود را به توپ دشمنان زد یکباره پایش آهنین شد در بازی ما توی کوچه او بهترین یار زمین است حق دارد این بازیکن جنگ

چون هر دو پایش آهنین است.» شعر «دروازه‌بان» محمد گودرزی‌دهریزی شعر را از واقعیت امروزی به واقعیت دیروزی گره می‌زند. او ابتدا از فوتبالی می‌گوید که پدر در پست دروازه‌بانی بازی می‌کند و چون جانباز جنگی است، نباید نمی‌تواند در پست‌های دیگر بازی کند. در پست دروازه‌بانی هم ناگزیر است با عصا بازی کند اما گشت و واگشت شاعرانه این شعر در آنجا اتفاق می‌افتد که شعر از واقعیت حال و امروز که در زمین فوتبال اتفاق می‌افتد، ناگهان به سست دروازه‌بانی می‌رود در بازی توپ و گلوله و دروازه‌بان جبهه‌ها، نه در بازی توپ زمین بازی فوتبال. یعنی اگر دروازه‌بان اینجا که دروازه‌بان عصابه‌دست زمین فوتبال است و ناتوان از بازی‌های بی‌خطر، یک روز سنگربان بازی‌های پرخطر بوده است. یعنی این دروازه‌بانی که اینک پایش آهنین است و عصا به دست را می‌رود، زمین‌خورده جبهه‌هاست و پیروز آن میدان؛ کسی که مرد میدان‌های آنجاست، نه مرد میدان‌های فوتبال. حال هم که فهمیدید، او با این وصف، بهترین یار زمین است، چون به راستی بهترین یار سرزمین و زمین بوده است.

شعر «باده‌ها و بال‌ها» نیز مضمون و موضوع شعر پیشین را دنبال می‌کند؛ تنها فرق‌شان در شکل ارائه مفهوم و محتوای‌شان است. زیرا در شعر اول، شاعر در مقایسه دروازه‌بان فوتبال و سنگربان جبهه‌ها شعر سروده است و در شعر زیر در مقایسه مرد زمین

و مرد آسمان؛ مردی که در زمین ناتوان به نظر می‌رسد، چنان که در شعر قبلی در زمین فوتبال اما در آسمان چونان پرنده‌هاست؛ چنان که در شعر قبلی در جبهه‌ها: «گرچه می‌مانی عقب در میان کوچه‌ها می‌زنی از ما جلو در خیابان خدا پای داری در زمین دست داری در هوا آستین خالی‌ات پر شد از لطف خدا مثل یک شعر روان می‌نشینی در دلم گل کند با نام تو آفرینی در دلم می‌خورد در بادها بال‌های تو تکان تو پرند می‌شوی می‌روی تا آسمان».

در شعر بعد، شاعر ساده‌تر با موضوع جانبازی پدر برخورد می‌کند. از این رو در زمین بازی فوتبال هنگام شسوت پدر، پای مصنوعی‌اش به جای توپ وارد دروازه می‌شود و در نهایت همین شوت و گل غیرمتعارف معنای بهترین گل را می‌دهد؛ گلی که بدون رفتن توپ در دروازه زده شده است:

«این طرف تیم من است

آن طرف تیم پدر

دور تا دور زمین پر شده از رهگذر شوت بابا می‌کند از تمام‌ما عبور می‌افتد که شعر از واقعیت حال و امروز که در زمین فوتبال اتفاق می‌افتد، ناگهان به سست دروازه‌بانی می‌رود در بازی توپ و گلوله و دروازه‌بان جبهه‌ها، نه در بازی توپ زمین بازی فوتبال. یعنی اگر دروازه‌بان اینجا که دروازه‌بان عصابه‌دست زمین فوتبال است و ناتوان از بازی‌های بی‌خطر، یک روز سنگربان بازی‌های پرخطر بوده است. یعنی این دروازه‌بانی که اینک پایش آهنین است و عصا به دست را می‌رود، زمین‌خورده جبهه‌هاست و پیروز آن میدان؛ کسی که مرد میدان‌های آنجاست، نه مرد میدان‌های فوتبال. حال هم که فهمیدید، او با این وصف، بهترین یار زمین است، چون به راستی بهترین یار سرزمین و زمین بوده است.

شعر «باده‌ها و بال‌ها» نیز مضمون و موضوع شعر پیشین را دنبال می‌کند؛ تنها فرق‌شان در شکل ارائه مفهوم و محتوای‌شان است. زیرا در شعر اول، شاعر در مقایسه دروازه‌بان فوتبال و سنگربان جبهه‌ها شعر سروده است و در شعر زیر در مقایسه مرد زمین

توپ زد

حمله کرد و پس نزد خسته شد، نفس نزد پیچ پای او شکست پیچ خورد بی‌صدانخست پای خسته و شکسته را پیچ کرد و بست گرچه مانده بود و نا ندانشت در زمین، یک نفر خیر نشد که پا ندانشت!»

محمد گودرزی‌دهریزی در شعرهای نیمایی دفتر «آفرین بر جان بابا» موفق و بر این قالب مسلط است. او برای اینکه شعرهای نیمایی‌اش از انسجام و قوام بیشتری برخوردار شود و در آذهان بهتر جا بیفتد، همواره سطرهای آخر این دسته از اشعارش را با قافیه آذین می‌بندد. در شعر «گمشده» نیز که در زیر می‌آید، این قافیه‌سازی در پایان شعر رعایت شده است؛ شعری که جانباز را در کوچه خود همچون سایه‌ای نشان داده و در کوچه‌های شهر غریب‌تر. در واقع این شعر هشدرای به ماست که یاران و فداکاران و قهرمانان خود را آرام آرام فراموش کرده‌ایم:

«بشت عینکی سیاه

پایه‌پای یک عصا

بی‌صدا

از کنار خانه خودش گذشت

مثل سایه‌ای نجیب رفت

دور شد

انتهای کوچه پیچ خورد

توی کوچه‌ای غریب رفت

دیدمجان جبهه‌های جنگ

گم شده میان کوچه‌های شهر

هر چه می‌رود جلو

می‌شود غریب‌تر.»

گودرزی‌دهریزی در شعر نیمایی، «دست روی دست» نیز در تغییر جای دوربین شعر از کوچه‌های شهر به جبهه‌های جنگ مهارت دارد. او این مهارت را با جزئی‌نگری نشان می‌دهد؛ نشان می‌دهد که جانبازی که گاه ویلچرش در کوچه‌های شهر جایز گویش کرده، همان جانبازی است که بی‌پروا به قلب دشمن زده و از کمین عبور کرده و از کوچه‌های مرگبار مین نیز گذشته است؛ همان جانبازی که حالا در کوچه‌های تنگ، ویلچرش گیر کرده است و هر چه زودتر می‌زند نمی‌تواند از مانع عبور کند؛ جانباز شکست‌ناپذیری که جنگ او را شکست نداد اما اینک دست روی دست گذاشته تا شاید رهگذری از راه برسد و او را از این تنگنا برهاند؛ جانبازی که یک روز دشمن را با دندان مسلح را شکست می‌داد اما حالا با ویلچرش در کوچه‌ها شکست خورده، به نظر می‌رسد:

«ویلچرش نمی‌رود

توی چاله گیر کرده است

می‌کند به آسمان نگاه

آه!

نگاهی به مجموعه‌غزل «پیراهن بهار» اثر خدابخش صفادل

گاهی نظم، گاهی غزل

«رهاسازی مرا از آن همه دلواپسی چشمه‌هایی این چنین مست و خراب آورده‌ای.»

«با تو احوال دلم آنکز بهتر می‌شود

خواب می‌دیدم برایم آفتاب آورده‌ای.»

با این‌ص وصف، نمی‌توان ابیات زیبایی غزل «آنچه می‌خواهم را نادیده گرفت؛ لیبات زیبا و نو و تازمانی که اگر در کنار ابیات منظوم آنچه می‌خواهم، برایم یک حساب آورده‌ای

ای فدای آن خم محراب ابرویت، سیاس!

کار خوبی کرده‌ای، با خود تواب آورده‌ای

با تو احوال دلم آنکاز بهتر می‌شود

خواب می‌دیدم برایم آفتاب آورده‌ای.»

طبعاً هر شاعر و غزلسرایِ وقتی از نثر و نظم فاصله می‌گیرد، خود را یک قدم به شعر نزدیک‌تر می‌کند و اگر بتواند تعبیر کهنسه و مستعمل را دور بریزد و حرف‌های خود را با تعبیر و تشبیهات و استعاره‌های تازه بیرواند و به کمک کارکرد «تشخیص» شعر، نگاهش را عمق و گسترای بیشتر بخشد، به شعر و غزل امروز نزدیک‌تر شده و اگر در این میان بتواند با نگاه نوگرایی نیما یوشیج و جریان شعر نو (که «غزل نو» نیز از آن وام گرفته است)، تازگی‌های خود را نو به نو، کند، چه‌بسا به شعر نو یا غزل نو نزدیک شده یا به آن رسیده است؛ کاری که خدابخش صفادل – با همه فراز و فرودهای شعری‌اش – در چند غزل از دفتر «پیراهن بهار» کرده و آن را به سامان رسانده است؛ یعنی غزل‌هایی که توأمانی است از ابیاتی که غزل امروز و غزل نو را در یک بست‌ر آورده است؛ مثل غزل «خاکستری در باد» که از ۹ بیت فقط ۳ بیتش با غزل امروز یگانه است و اندکی به غزل نو نزدیک:

«ناگهان بستی به رویم راه عشق آباد را دادم از دست آن همه احساس باران‌زاد را حسرتی از جنس آتش در دلم آفروختی سوختی آنکار در من باغی از شمشاد را–

از من و احساس من، تنها غیاری مانده است

ماغزل «یک آسمان پرند» منهای یکی دو بیتش، تقریباً بین غزل

امروز و غزل نو سیر می‌کند، با ابیاتی که گاه سورتالیستی است؛ ابیاتی نظیر بیت دوم و سوم. با این همه، خدابخش صفادل باید از این دسته از غزهای امروزی و نو نیز پا فراتر بگذارد تا بتواند معاصر خود باشد:

«رفتند سر به شانه دریا گذاشتند

رفتند صبح زود، مرا جا گذاشتند

نگاهی به دفتر شعر «آفرین بر جان بابا» سروده محمد گودرزی دهریزی

بابای من دروازه‌بان است

| **وارش گیلانی** **|**

* بابای من بی‌دست راه وزیرم را سرباز او می‌بست هر مهره‌ای بردم با فکر بابا سوخت درس شجاعت را بابا به من آموخت بابا برنده شد در جنگ خود با من مانند پیروزی

باز در جنگ، با دشمن.»

شعر «مامان پدر» بر خلاف شعرهای دیگر این

دفتر چندان نوجوانانه و جوانانه نیست و بیشتر به

فضا و زبان کودکان نزدیک است که البته وزن شعر هم به کودکانه بودن بیشتر کمک کرده است. علاوه بر این، یک شعر کودک چندان موفق‌ی هم نیست، زیرا فضا و زبان و تصویرسازی‌ها، به خصوص عاطفه شعر همه در سطح می‌گذرند، نه اینکه شعر کودکانه

باشد و مخاطب آن را سطحی ببیند، چون بسیاری از شعرهای کودکانه هستند که سطحی نیستند و به موازات سن و زبان و حال و هوای کودکانه آفریده شده‌اند و از سبکی دور و از سطح بالاترند اما شعر

زیر، منهای بند آخر که قوی است و توانسته حرف آخر را به زیبایی و با توان و قدرت بیان کند، بندهای دیگر در سطح و سبک و ضعیف می‌گذرند، چه در لفظ و زبان، چه در محتوا، سطح زنانه و سطح مردانه را خاصه با توجه به قهرمان بودن مرد و فداکار بودن زن (در مقام زن جانباز)، درست و متناسب با آنان با ظرافت نشان نمی‌دهد و حتی به نوعی اهتت پدر و مادر را نادیده می‌گیرد. البته نسبت تنها سعی می‌کند ظرافتش را درآورد اما از ظرافت به رفتار و گفتاری تقریباً بچگانه (نه کودکانه) می‌رسد:

«هی‌کند مامانم

موی بابا شاهم

دور او می‌گردد

مثل یک پروانه

می‌کشد دشتی نرم

به سر و گوش پدر

می‌زندلبخندی

لب خاموش پدر

بر لب سرفه پدر

می‌خورد با پهلوی

مادرم با مژه

می‌دهد لقمه به او

باز هم مامانم

می‌دهد نان پدر

می‌شود مامانم

باز، مامان پدر

مادر من نان داد

پدر خوبم جان

مادرم در خانه

پدرم در میدان.»

روشن بمبأند آتش این کاروان مگر

همچون شهاب، به دل شب پا گذاشتند

من را در این همیشه آندوه، سال‌ها

با این قطار سوخته، تنها گذاشتند

آبی‌تر از همیشه، در این گوشه زمین

از خود بهار را به تماشا گذاشتند

بوندند هم‌قبیله مجنون مگر، چنین

آسوده، پا به دامن صحرا گذاشتند؛.»

دفتر غزل «پیراهن بهار»، غزل‌هایی هم دارد که در عین حالی که

کمپوبیش در هوای غزل امروز و غزل نو سیر می‌کنند، حالت نیایشی و دعاگونه دارند؛ غزل‌هایی که می‌توان آنها را غزل «دوصدایی» نامید؛ یعنی غزل‌هایی که هم عاشقانه‌اند و هم نیایشی. چند غزل از این دفتر، از این دست و از این دسته‌اند؛ غزل‌هایی همچون «لطف جاری» که با این بیت آغاز می‌شود:

«چگونه دل نسپارم خدای هستی را؟

که آفریده در این خاک، عشق و مستی را.»

با غزل «پشمیانی» که با بیت زیر آغاز می‌شود:

«صمری به در گاه تو خدمت کرده بومد

نسبت به چشمات محبت کرده بومد.»

و غزلی به نام «بی‌التفات عشق» در بین غزل‌های «پیراهن بهار»، بیشتر از چند غزل توصیایی «عاشقانه–نیایشی»، به فضا و زبان شعر امروز و غزل نو نیز نزدیک‌تر است:

«دستی چنانچه بشت سر این جهان نبود

این سقف بیستون بلندآسمان نبود

بی‌التفات حضرت او، گل نمی‌شگفت

از جنس آفتاب دلی بی‌گمان نبود

لبخند اگر به گونه حقاً نمی‌نشاند

چیزی به نام عشق، در این خاکان نبود

زبیا نمی‌نوشت اگر قصه را چنین خواند

نقشی برای سبب، در این داستان نبود

دستی نمی‌کشید به زلف قلم اگر

این شعرهای ساده، پر از ناگهان نبود

از تاک‌ها که تا کمر کوچه می‌دوند

بی‌التفات عشق، در این‌چانشان نبود

افسرده می‌شدند تمام پرزنده‌ها

پرواز اگر زمینهای از آسمان نبود

در بوم آفرینش شوق پر ندانشت

میلی به آب و آینه در جان‌مان نبود

ماندید اگر به ساحت این خاک قرن‌ها

چیزی به جز اطاعت از آن لامکان نبود

با این همه گناه چه می‌کرد آدمی؟

امید اگر به رحمت جان جهان نبود

آن روز بی‌اشاره او، شب نمی‌شکست

خورشید با تمام جهان، مهربان نبود.»



چهارشنبه ۲۹ فروردین ۱۴۰۲

وطن‌امروز | شماره ۴۰۱۶

[شعر و ادب]